

ویتا سکویل - وست

مسافر تهران

آخرین ایرانگرد اروپایی دوره قاجار



○ مسافر تهران

○ تألیف: ویتا سکویل - وست

○ ترجمه: دکتر مهران توکلی

○ ناشر: فرزبان روز، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۶

○ احمد کامرانی فر

حوصلة این مقال خارج است.

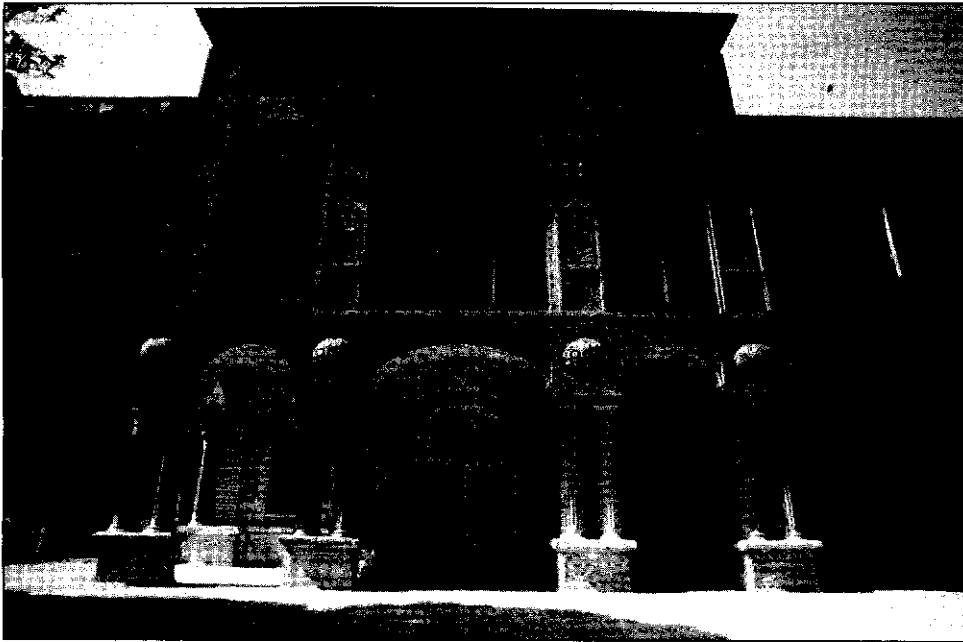
با روی کار آمدن دولت قاجاریه و در سایه تحولات جهانی و به ویژه با شناخت و آگاهی بیشتری که اروپاییان درباره ایران پیدا نموده بودند بر تعداد اروپاییان عازم ایران افزوده شد که تعدادی از آنها به جهات مأموریت‌های شغلی خود مجبور به اقامت طولانی در ایران بودند. اغلب آنها نیز ترجیح دادند تا با خانواده‌های خود رو به ایران نهند که تا آن هنگام اغلب بی سابقه بود. هر چند استثناهایی در این زمینه نیز وجود داشت. پیترو دلاواله که در عصر صفویه از ایران دیدار نمود، پس از ازدواج در بغداد با همسرش سیتی معانی (Sitti Maani) که یک آسوری مسیحی بود رو به ایران نهاد.

از این رو مسافرت زنان اروپایی به ایران از دوره قاجار بدین سو نیز رایج شد و زنان اروپایی گاه در کنار همسران خود و یا به ندرت به صورت انفرادی رو به ایران می‌نهادند. در میان این زنان سفر کرده به ایران، آنانی که اهل ثوق بودند با نداشتن سفرنامه‌هایی و به ویژه با تکیه بر مراوده و معاشرتی که با زنان ایرانی پیدا نموده بودند و شرح و توصیف مفصل درباره آنان، فقدان اطلاعات درباره راه و رسم زندگی و وضعیت زنان ایرانی را نیز به تدریج پر نمودند. زنان اروپایی مسافر بنا به شرایط و موقعیت شغلی خود با طبقات گوناگون زن ایرانی نشست و برخاست داشته‌اند و برخی از آنان همچون همسران دیپلمات‌ها با نزدیک شدن به دربار و اندرونی شاهان، اطلاعات در خور نگرشی از زندگی زنان طبقه حاکم که تا آن هنگام اسرارآمیز و ناشناخته می‌نمود، به دست داده‌اند. از این گونه زنان سفرنامه‌نویس می‌توان به: کارلا سرنا، لیدی شیل، مادام دیولافوا، گرتروید بل، کلارا کولیور رایس، مریت هاکس و... اشاره نمود که سفرنامه‌های آنان به زبان فارسی نیز ترجمه و در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

در شمار زنان سفرنامه‌نویس اروپایی سفر کرده به ایران باید نام ویتا سکویل - وست (Vita Sackville West) را نیز بیفزاییم. سفر او به ایران از جهتی شاید شاخص باشد: آخرین جهانگرد زن دوران قاجار و اولین زن گیتی نوردی که شاهد و توصیف‌گر تاجگذاری رضا شاه بوده است. به تصویر کشیدن وداع ایرانیان با دنیایی سنتی و گام نهادن در سال‌هایی که نوید پایان یک دوره هرج و مرج اواخر دوره قاجاریه را می‌داد. شاید نوعی بخت و اقبال همراه وی بوده که

خاور زمین، همیشه برای مردم باختر پرجاذبه بوده و هست و افسانه‌های هزار و یک شب را تداعی می‌کند. اما تا مدت زمانی، هیچ تصویر روشنی از مردم خاور و آنچه در آنجا بوده است در ذهن باختریان نقش نبسته بود و این بیشتر به جهت دشواری‌های سفر و پیوند میان دو سوی کره خاکی بوده است. به تدریج و بدان هنگام که اروپا حرکت سرنوشت ساز خود برای گذر تاریخی از سده‌های میانه به عصر جدید را می‌پیمود، همه تصورات و پندارهای آنان نیز در هم ریخت. از آن جمله افسانه‌هایی بود که از خاور زمین برای سالیان دراز در ذهن‌شان جا خوش کرده بود. با گسترش روابط بین خاور و باختر که همچنان تجارت حلقه اتصالش به شمار می‌آمد، اروپاییان بیشتری عزم سفر به سرزمین هزار و یک شب نمودند و به تدریج بر کاروان سوداگرانی که بدین سو عزم سفر داشتند، سیاستگران، ماجراجویان، دینیاران نیز افزوده شدند و پس از بازگشت این کاروان‌ها بود که دیگر خاور زمین در ذهن باختریان آتی نبود که تا قبل از آن بود. با رواج سنت سفرنامه‌نویسی و انتشار آنها در اروپا آنانی که قصد دانستن بیشتر داشتند به دیدار از خاور و دیدن آنچه را که دیگران نقل کرده بودند، تحریک شدند.

شاید بتوان ایران را به جهت جایگاه جغرافیایی ویژه‌اش به عنوان سرزمینی که بیشترین نگاه معطوف شده به خاور را به خود جلب نموده قلمداد کرد. ایران از دیر باز پل ارتباطی خاور و باختر به شمار می‌آمد و تا آن هنگام که واسکودوگامای پرتغالی با پیمودن اقیانوس‌ها وارد هند شده بود و طومار عمر جاده پر رمز و راز ابریشم را در هم نیپچیده بود این اهمیت همچنان پابرجا بود. از آن هنگام به بعد نیز ایران باز به جهت جایگاه جغرافیایی خود، همچنان مورد توجه بود که دلایل سیاسی، اقتصادی نیز بر اهمیتش می‌افزود. این اهمیت سبب جلب و جذب مسافران فراوانی بدین سرزمین گردید که هریک در پی هدفی، برای مدتی رحل اقامت در آن افکندند و با کوله‌باری از دانسته‌ها و خاطرات ایران را ترک نمودند. امروزه از هیاهوی کاروان‌های راهی شده به ایران و از ورای دریای قافله‌ها فقط سفرنامه‌هایی باقی مانده است که نویسندگان آنها، هریک بنا به شرایط زمانی و مکانی و نوع حضور خود در این سرزمین به نوعی به شرح و توصیف آن پرداخته‌اند که بررسی کمی و کیفی محتوای آنها از



ویتا با حضور در کاخ شاهی که می‌بایست مراسم تاجگذاری در آنجا برگزار می‌شد، بخشی از تکاپو و هیاهو و هراس موجود در کاخ را در ایام فراهم شدن مقدمات تاجگذاری، به دقت شرح می‌دهد و زیرکانه به میزان نفوذ انگلیسی‌ها نیز اشاره می‌کند

او در چنین زمانه‌ای مسافر تهران بوده است.

ویتاسکوویل - وست که نام اصلی‌اش ویکتوریا مدی سکویل وست بوده به سال ۱۸۹۲ م. در انگلستان دیده به جهان گشود و به سال ۱۹۶۲ م. در همانجا در گذشته است. او که در شعر و رمان‌نویسی نیز دستی توانا داشته در سایه ازدواج با یک دیپلمات انگلیسی به نام سرهارولد نیکولسون امکان آن را یافت که با سفر به نقاط گوناگونی که در نتیجه مأموریت‌های شوهرش فراهم می‌شد روح نا آرام خویش را راضی نماید، هرچند که خود نیز مسافرت‌هایی را به صورت انفرادی انجام می‌داد. این میل به سفر که در درون ویتا همواره در جوشش بود به نوعی او را از دیگر مسافران گام نهاده به ایران متمایز می‌سازد چرا که انگیزه‌هایی چون «مأموریت دیپلماتیک و نظامی یا اقتصادی، کاوش‌های باستان‌شناسی، پژوهش علمی، مقاصد بازرگانی و صنعتی و غیر آن (ص ۱۱، سخن مترجم) در او نبوده که او را وادار به تحمل رنج سفر در آن ایام نماید و از این جهت «مسافر تهران» که به سال ۱۹۲۶ منتشر شد عاری از خوشامدگویی، میالغه‌پردازی و داستان‌پردازی‌های به‌دور از حقیقت برای رسیدن به مقصودی خاص می‌باشد. او حتی بیان رویدادهای سفر را در قالب سفرنامه یا به‌صورت نقل قول ملال آور می‌داند و بیش از هرچیز به لذت سفر اهمیت می‌دهد که آن را نیز شخصی و مخصوص به مسافر می‌داند زیرا معتقد است سفر به هوش و خرد سودی نمی‌رساند و فقط چشمان مسافر، از آنچه دیده لذت خواهد برد (صص ۱ و ۷).

ویتا در بامداد یکی از روزهای ماه ژانویه که سالش را در ابتدای امر برای خواننده مشخص نمی‌کند در حالی که احساسی غریب و بویی مطبوع و مبهم به او دست داده بود «همچون حلزونی که همه بار و بنه سفرش را با خود برداشته» (ص ۱۷) گام در راه سفر پرماجریش به سوی ایران نهاد تا شاید ملال خاطر را که از دار و دیارش بر ذهن و جسمش سنگینی می‌کرده در سایه اراده‌ای مستی‌آور و به خود متکی بودن بزدايد (ص ۱۹).

ویتا در آغاز شرح سفر خود، ابتدا برای خوانندگانی که احتمالاً قصد سفر می‌نمایند وسایلی را که لازم است هر مسافر در سفرهای چنین دور و دراز به همراه داشته باشد، برمی‌شمرد و موارد استفاده هریک را با ظرافت یادآوری

می‌نماید (صص ۱۷-۱۵). عبور از فرانسه و ایتالیا برای رسیدن به ایران برایش چندان دلچسب نیست شاید از آن نظر که اینها هر دو پاره‌ای از خاک اروپايند و از نظر ظاهری نیز شبیه انگلیس. اما او به خاور چشم دوخته بود. او با پشت سر گذاشتن اروپا و عبور از مدیرانه لاجوردی، پای بر آفریقا می‌نهد و مشخصاً سرزمین مصر و شهر قاهره پذیرای او می‌شود که خاطره سفر اولش به این شهر و ایامی که مهمان لردکیچنر Lord Kitchner، نماینده بریتانیا در مصر بوده، برایش چندان خوشایند نیست و از آن با عنوان «خاطره هراس‌آوری که همانند زخم بر ذهن نشسته باشد» یاد می‌کند (ص ۲۲)، اما این بار همه چیز متفاوت یا دقعه پیشین بود. نه کیچنری بود و نه بیماری که در سفر اول بدان دچار شده بود. فرصت نه روزهای که برای پیاده شدن از یک کشتی و سوار شدن به کشتی دیگر برایش در بازديد از «دره شاهان» به واقع در «لوکسور» LUXOR فراهم شده بود سبب شد تا مصر را آن‌چنان که خود می‌خواهد ببیند.

آنچه که ویتا درباره دیدارش از لوکسور بیان می‌کند با قلمی شیوا، گذشته باستانی مصر را با زندگی روزمره‌ای از روستاییان پیرامون نیل که خود شاهدش بود برای خواننده پیوند می‌زند و او را در گذر تاریخ و از عصر فراغت به زندگی پرجنب و جوش اما آرام کناره نیل در قرن بیستم رهنمون می‌شود. زندگی روستاییان را ساده و طاققت‌فرسا می‌بیند و در کنار قیور باستانی همچنان شاهد فرود تازیانه‌هایی است که بر پشت انسان‌ها فرود می‌آیند اما این بار نه از سوی سربازان فرعونى بر گرده فرزندان اسرائیل، که از سوی کسانی که به جستجوی بقایای همان سربازان فرعونى در قرن بیستم بودند و اینان نیز صبورانه آنچه را که بر سرشان می‌آمد تحمل می‌نمودند، بدون آن که روترش کنند. گویی اینان نیز پذیرفته بودند که سرنوشت محتوم آنها نیز همچون اجدادشان همین است. تلاش خستگی‌ناپذیر این کارگران برای کنکاش در قیور باستانی برایشان نانی خواهد داشت تا از گرسنگی نمیرند، پس باید برای فرار از مرگ، ناملايمات را نیز تحمل نمود. ثمره نهایی این همه رنج، بازگشایی گوری بر روی دیده‌های کنجکاو و کسانی است که از سرزمین‌های دیگر رو به مصر می‌نهند تا «نگاه خود را به این صورت‌های خشک خدایان و فرعون‌ها هدیه کنند» (ص ۳۱)، فقط همین. برای رسیدن به اینجاست که انسان قرن بیستم از انسان‌های

همنوع خود حیوانات بارکشی ساخته که فقط پس از به صدا در آمدن سوت پایان کار وجود انسانی خویش را باز می‌یافته‌اند (ص ۳۱).

ویتا پس از بازدید از «لوکسور» به «قاهره» باز می‌گردد و از آنجا به «پورت سعید» برای عزیمت به عدن می‌رود. اقامت یک روزه او در عدن نیز چنگی به دلش نزد تابدان حد که آرزو می‌کند: «ترجیح می‌دهم طعمه کوسه‌ها شوم تا در آن جهنم سوزان نمک سوده زندگی کنم» (ص ۴۲). یک روز اقامت در ناحیه‌ای که چندان برای مسافر شناخته شده نیست فرصت چندانی برای بازدید از نقاط دیدنی فراهم نمی‌آورد اما به لطف آشنایی ویتا با یک تاجر پارسی که از او با عنوان «پیر تاجرپرور و حیل‌گر» یاد می‌کند (ص ۴۷) و ماشینی که او به همراه منشی و راننده‌اش در اختیارش می‌نهد این امکان فراهم می‌شود که او از نقاط دیدنی عدن و از جمله آب انبارهایش دیدن نماید. اما این نیز سبب نمی‌شود تا خاطره‌ای خوش از عدن برایش باقی بماند، از این‌روست که با خود عهد می‌بندد «تا زمانی که برای رفتن به ایران مسیر دیگری وجود داشته باشد، هرگز این راه را که از عدل می‌گذرد اختیار نکنم» (ص ۴۷).

چهار روز دریانوردی بر پهنة آقیانوس هند، ویتا را از جهنم سوزان عدن رهانیده و بر بال امواج به سرزمین پررمز و راز هندوستان و شهر بمبئی می‌رساند. او از هند چیزی به خاطر نمی‌آورد جز نکته‌های پراکنده و جدا از یکدیگر هرچند که دو روز و دو شب با قطار از بمبئی فاصله گرفته و به گردش در نقاط داخلی هند نیز پرداخته، اما بیشتر ترجیح داده تا خود را آماده سفر به سوی ایران نماید (صص ۵۰-۴۸). مسیر پیش روی او بمبئی، کراچی، خلیج فارس بود. ویتا از اینکه بتواند پهنة خلیج فارس را با کشتی ببیماید و نقاط موردنظرش همچون جایگاه‌های صید مروارید و گورستان‌های خارق‌العاده فینیقی‌ها را در بحرین ببیند احساس وجد می‌کرد. اما بخت یار وی نبود و پیچ خوردن پایش در بمبئی او را با دو چوب زیر بغل روانه خلیج فارس نمود که تب چهل درجه‌ای نیز بدان افزوده شد و از این‌رو ایام سفرش در «ابر و مه و تب و خواب» سپری شد (ص ۵۲). با این همه او بیش از چهار روز نمی‌تواند بستر بیماری را تحمل نماید، اراده‌اش بر بیماری غلبه می‌کند، لنگان‌لنگان خود را به عرشه کشتی می‌رساند و هنگامی که افق صورتی رنگ بلوچستان در برابرش نمایان می‌شود شروع به نگارش خاطراتش می‌نماید که پایان این نقطه، آغاز کتاب مسافر تهران است.

برده شب، بخشی از زیبایی‌های خلیج فارس را برای ویتا نادیده می‌گذارد و او آنچه را که می‌خواسته نمی‌بیند. پیاده شدن در بصره پایان این سفر دریایی کوتاه از بمبئی بود. از بصره با قطار عازم بغداد می‌شود که در آنجا یافتن دوستانش جاذبه‌ای بزرگ‌تر و نیرومندتر از دیدن شهر هزار و یک شب برای او داشته است. در نظر ویتا بغداد اصلاً جذاب نبوده است: «بغداد مجموعه غبارآلود در هم و برهمی است از بناهای زشت که کوچه و خیابان‌هایی چندش آور آنها را به یکدیگر مرتبط می‌کند» (ص ۵۷). دیدن اولین دوست در بغداد یعنی خانم گرتروبل، پس از ده روز برای اولین بار خنده را بر لبان ویتا می‌نشانند (ص ۵۹). ویتا از زندگی گرتروبل و اینکه خانه‌اش چگونه بوده و در عراق چه می‌کرده، مطالبی را نقل می‌کند و سرزندگی و نشاط او را می‌ستاید (ص ۶۱). روابط دوستانه گرتروبل با پادشاه عراق - ملک فیصل - سبب می‌شود که ویتا در یک مهمانی چای در کاخ پادشاه عراق حضور یابد. او فیصل را «مرد خوش سیمای بلند بالای باریک اندام گندمگون که دستخوش ملالی رومانتیک» است معرفی می‌کند (ص ۶۱). که می‌کوشیده است به همراه گرتروبل «بین‌النهرینی تازه» بسازد (ص ۶۲).

بغداد که ویتا آن را از زاویه‌ای دیگر «آخرین بانگ تملن که در آن ذهنی پرشور و زندگی و حیاتی پرکار می‌درخشید» می‌نامد (ص ۶۳)، منزلگاهی بیش برایش نبود. خانه خانم بل هم چنین بود. او به‌سان پرنده رهگذری در آن درنگ نمود و آنگاه با سگی به نام «زورشا» که به همت خانم بل خریده بود عازم ایران شد بدان امید که باز هم در آن سرای گام نهد، امیدی که هرگز برآورده

نشد.

ویتا از بغداد با قطار، عازم خانقین شد. در آنجا با یک گیتی نورد بلژیکی آشنا می‌شود که به ادعای خودش پانزده هزار کیلومتر راه را پیاده طی نموده و بیش از هفده بار به دور زمین گشته بود (ص ۶۶). هر دو از خانقین با ماشین عازم ایران می‌شوند. کردستان و لرستان اولین ایالات ایرانی هستند که ویتا وارد آنجا می‌شود و از آنها با نام «دو ایالت وحشی» یاد می‌کند (ص ۷۰). ویتا هنگامی که پای در ایران گذاشت هیچ چیز از این سرزمین نمی‌دانست اما به تدریج که در آن پیش می‌رود، ایران را چنین توصیف می‌کند: «جایی که زمینش همان سان مانده بود که پیش از آدم بوده» (ص ۷۵) برای او ایران هیچ شباهتی با دیگر سرزمین‌هایی که تا آن زمان دیده بود نداشت. او پیش از آنکه بخواند به وقایع‌نگاری صرف از سفرش بپردازد، به بیان شاعرانه و احساسی از آنچه به هنگام عبور از کوه‌های پربیخ و خم کردستان به وی دست داده، پرداخته است. در لابه‌لای همین قلمزنی، تصاویری از ایران آن روز را برای خواننده نقش زده که از آن جمله است نوع لباس و رفتار اهالی بومی (ص ۷۶) و یا ناامنی و راهزنی در جاده‌ها که در پاره‌ای موارد گریبان او و همراهانش را نیز می‌گرفته است (ص ۸۳).

«مسافر تهران» با عبور از کرمانشاه به گردنه اسداباد می‌رسد که برفی به ارتفاع شش متر آن را پوشانده بود، اما به همت کارگرانی که راه را جهت عبور غله به تهران باز نگاه داشته بودند، امکان عبور از آن فراهم بوده است. پشت سر گذاشتن اسداباد و رسیدن به اکباتان به منزله نجات از سرمای مهلک بوده است و رسیدن به قزوین یعنی نزدیک شدن به پایتخت. برای ورود به قزوین هم که به منزله دروازه تهران تلقی می‌شد، رعایت تشریفات خاص و از جمله کنترل مدارک و ثبت اسامی تازه واردین در دفتر مخصوص الزامی بوده است. جاده قزوین - تهران و مناظر رقت‌انگیزی که در طی آن می‌بیند، به گفته او بیشتر باعث آزار بیننده می‌شود تا لذت بردن برای مسافری که این همه راه آمده بوده (ص ۷۷). اما سفر به هرحال تلخی‌ها و شیرینی‌های خاص خود را دارد و افزون بر آن ویتا هم این را خوب دریافته بود که اینجا ایران است، نه اروپا.

با نزدیک شدن به تهران اولین چیزی که برای ویتا جلب توجه می‌کند «ستyx سفید و صیقلی دماوند» است که آن را به «فانوس دریایی آسمان» تشبیه نموده است (ص ۸۹). تهران نیز چون بغداد برای ویتا، هیچ جاذبه‌ای ندارد مگر بازارهایش (ص ۹۲). توصیفش از تهران نیز که آن را «یک ده بسیار بزرگ» می‌خواند دل‌آزار است: «... شهری است زنده، پر از کوچه‌های بد و انباشته از زباله و سگ‌های ولگرد. درشکه‌های بدریخت که اسب‌های بدبختی به آنها بسته شده، چند ساختمان با ادعای زیادی، و خانه‌های فلک زده‌ای که به نظر می‌رسد هر لحظه فرو می‌ریزند...» (ص ۹۲). دروازه ورودی تهران نیز برایش جالب است و به شرح رفت و آمد از این دروازه و آنچه که از نظر یک خارجی همه بدیع و نو به شمار می‌آیند، می‌پردازد. از جمله دلسوزی‌اش نسبت به حیوانات که در ایران چندان توجهی بدانها نمی‌شود و از این‌رو ویتا ایران را برای کسانی که حیوانات را دوست دارند سرزمین دلخواه نمی‌داند (ص ۹۴). خود او علت این بی‌توجهی به حیوانات را خلق و خوی بچه‌گانه ایرانیان و ندیدن تربیت، ناآگاهی نسبت به آزاری که به حیوانات می‌دهند، بی‌خیالی، درازی فاصله‌ها، نبود وسایل رفت و آمد، زندگی بین قرون وسطا و قرون بیستم می‌داند (صص ۹۶-۹۵). در عین حال از دستگیری ایرانیان از گناهان نیز یاد می‌کند و بی‌جهت نیست که ایران را «کشور زیادی‌ها و زیاده‌روی‌ها» می‌نامد (ص ۹۶).

در سرزمین خشک و کم آبی چون ایران هر جویبار و سایه درختی، نعمتی تلقی می‌شود و از این‌روست که باغ و آب الهام‌بخش شاعران این مرز و بوم و به حرکت درآورنده امواج خیال آنان شده است. ویتا از طریق اشعار حافظ و سعدی مشتاق دیدن باغ‌های ایران شده بود اما آنچه را که او در ایران می‌بیند با آنچه در خیال خویش مجسم نموده بود، تفاوت بسیار داشت. او در پی دیدن باغ گل بوده است که اثری از آن در ایران نبود چرا که باغ‌های ایرانی، باغ درخت



بوده‌اند با «رنگ سبز گرفته و زمخت در مکانی پر از سایه و حوضچه‌ای از آب با ماهی‌های قرمز در دل آن و شرشر آب. در ایران باغ یعنی این» (ص ۱۰۴). با این حال او در یکی از همین باغ‌ها که آن را «جایگاه آسودگی معنوی» می‌خواند (ص ۱۰۶)، به پیگیری نگارش کتاب خویش می‌پردازد و در آسمان خیال آنچنان به پرواز در می‌آید که در می‌یابد چرا باغ ایرانی الهام‌بخش شاعرانی چون سعدی و حافظ بوده است (ص ۱۰۶).

زیبایی‌های طبیعی ایران اگرچه باعث دلنوازی و چشم‌نوازی هر مسافر خارجی می‌شود اما روابط نامطلوب اجتماعی حاکم بر فضای ایران و تفاوت‌هایی که این محیط با اروپا داشته نیز آنان را آزرده خاطر می‌ساخته است. فشارهای روحی وارد بر اروپاییان ساکن در ایران آنچنان سنگین بوده که آنان «اگر از ایران حرف می‌زده‌اند جز گله و شکایت نبوده، گویی تبعیدشدگانی هستند که به کیفر گناهان‌شان باید مدت زمانی در این مملکت زیست کنند» (ص ۱۱۳). ویتا هم در زمرة اینگونه مسافری است که از نبود یک تعمیرکار برای تعمیر پنجره اتاق گرفته تا برفه سیلاب، گل و لای، تأخیر پست، قطع ارتباط، بی‌نظمی، سستی، فساد و رشوه و اختلاس به خشم می‌آمده و عصبانی می‌شده است اما او هم در می‌یابد که در جغرافیای این سرزمین و در خلیقات این مردم در آن عصر، این هم امری عادی است: «آسیا، اروپا نیست و هر کشوری چیزی خاص خود را دارد که عرضه کند. در این مملکت اگر بخواهیم از خشم جاویدان برهیم باید تسلیم و رضا اختیار کنیم» (ص ۱۱۳). البته ویتا به این نکته اذعان دارد که همین اروپاییانی که از زندگی در ایران اظهار انزجار می‌نمایند و ایرانیان را به خاطر برخی رفتارها سرزنش می‌کنند خود برای سرگرم ساختن خویش میهمانی‌های بیهوده ترتیب می‌دهند که در آنها افراد دعوت شده «نمی‌توانند دوست یکدیگر باشند و از هم‌آمیزی هیچ لذتی نمی‌برند و نمی‌توانند برد. بین آنها نه صمیمیت است و نه صداقت، به‌علاوه هیچ کس آنها را به اینگونه روابط مجبور نمی‌کند» (ص ۱۱۴).

بازار در معنای سنتی آن، قلب حیاتی شهرهای ما بوده و هست. بازار و بازاریان همواره از چنان قدرتی برخوردار بوده‌اند که در پاره‌ای موارد دولت‌ها را نیز به چالش طلبیده‌اند. فعالیت روزمره آن از نظر ظاهر نیز این‌تأثیر تمام‌نمای جامعه در دوره‌های مختلف بوده است. هیاهوی بازار و آنچه در آن می‌گذرد نیز اغلب برای مسافری اروپایی جالب توجه بوده چرا که بازارهای شرقی ویژگی‌های خاص خود را داشته و اغلب با بازارهای اروپایی تفاوت‌های چشمگیر داشته‌اند. ویتا نیز در زمرة علاقه‌مندان به بازارهای ایران بوده است که دیدار از آن را به میهمانی‌های مزورانه اروپاییان ترجیح می‌داده است (ص ۱۱۴). او با دقت خاص خود به شرح شکل و شمایل بازار تهران پرداخته و افزون بر آن با فراست و تیزهوشی گوشه‌ای از روابط و مناسبات اجتماعی حاکم بر بازار، همچون شایعاتی که در بازار می‌پیچد، طرح مباحث سیاسی و رواج افسانه‌های مختلف در این راستا، رفتارهای فردی آدمیان که بازتابی از محیط و جامعه آنهاست، را نیز به تصویر کشیده است. حال آن که کمتر انتظار می‌رود بیگانگی در کوتاه مدت بتواند به رمز و راز هزارتوی معمای روابط ایرانیان پی ببرد. با این حال او خود معترف است که اروپاییان نمی‌توانند آن‌گونه که باید به واقعیات روابط حاکم بر جامعه ایران پی ببرند. این روابط پیچیده را فقط ایرانی می‌بیند و می‌داند و بس: «زندگانی آنها به گونه‌ای است که ما از آن هیچ نمی‌دانیم، تنها رویه آن را می‌بینیم، و آن را رموز و اسرارآمیز می‌پنداریم. ما در جهل کامل هستیم و آنها در محیط مانوس خود در جولان و کار و کوششند» (ص ۱۱۸).

ویتا با ترک تهران برای مدتی راهی اصفهان می‌شود که به جهتی نامعلوم رفتن به آن را به پیشواز خطر رفتن دانسته (ص ۱۴۶) تا این شهر تاریخی را که روزگاری نام پایتختی یکی از قدرتمندترین سلسله‌های تاریخ ایران را یدک می‌کشید از نزدیک ببیند. در آغاز راه او به بیان جالبی از چگونگی استفاده ایرانیان از اتومبیل، این پدیده عصر صنعت می‌پردازد که استفاده از آن کم و بیش در ایران آغاز قرن بیستم رواج یافته بود. این نکته را نیز بیاتگر گوشه‌ای از افراط

و تفریط نهفته در اخلاقیات ایرانیان دانسته است. او می‌نویسد: «اگر از آسیب دیدن رنگ اتاق اتومبیل نترسیم مقدار هنگفتی بار می‌توانیم بر پشت آن حمل کنیم، و این را باید از ایرانی‌ها یاد گرفت که از اتومبیل همان‌گونه بهره‌گیری می‌کنند که از یک حیوان بارکش... در جاده‌ها به چیزهایی بر می‌خوریم که یک راننده متوسط انگلیسی مشکل بپذیرد که آنها اتومبیل هستند. فوردهای کوچک فلک‌زده زیر بسته‌های بزرگ و بادکرده بار که روی گلگیرهای آنها بسته‌اند تقریباً نابینایند. و تازه تنها این نیست، هشت یا نه نفر را در اتومبیلی می‌چنانند که برای پنج نفر درست شده است. همچون گنجشکاتی که در یک خرمن گندم لانه می‌کنند این آدم‌ها خود را روی کیسه‌های بزرگ بار جای می‌دهند، روی کاپوت چمباتمه می‌زنند، و با وجود همه اینها عابری که بر سر راه اتومبیل است از دور شادمانه داد می‌زند که نگهدارند و سوارش کنند. او را هم سوار می‌کنند و اتومبیلی که این همه بار و مسافر زیادی دارد به راه می‌افتد و با حداکثر سرعت یکسره توی چاله و چوله‌ها پیش می‌رود» (صص ۱۲۹-۱۳۰).

شاه عبدالعظیم مرداب حسن‌آباد، قم، دلیجان و سرانجام اصفهان. این مسیری است که ویتا برای رسیدن به اصفهان پشت سر می‌نهد و آنچه را که در فاصله تهران و اصفهان به شرحش می‌پردازد بیشتر توصیف مناظر طبیعی با قلم‌فرسایی‌های شاعرانه است. فقط به هنگام بیان عبور از دلیجان توجهی به زندگی روزمره مردم نشان می‌دهد و کار زنان و صفای یک زندگی روستایی را می‌ستاید تا بدان حد که می‌گوید: «زندگی مردم دلیجان را یک زندگانی ایده‌آل می‌پنداشتم، هرچند که چنین بینشی بس ظاهرینانه بود» (ص ۱۴۰).

ویتا در ابتدای ورود به اصفهان خود را در میدان نقش جهان می‌یابد و آنجاست که همه شخصیت‌های داستان جیمز موریه را در ماجراهای حاجی بابای اصفهانی یعنی «مباشر، گدا، سقا، زن چادر سفید و تاجر اسب سوار با

شاگردش سوار بر کفل اسب» یکجا می‌بیند (ص ۱۴۷)، درویشی نقال توجهش را جلب می‌کند و سپس محو بناهای این میدان یادگار صفوی می‌شود و با همان بیان احساسی خود به توصیفش می‌پردازد: «در یک سوی میدان پهناور، دروازه بزرگ آبی رنگ و گنبد فیروزه‌ای مسجد سربرافراشته بود، در سوی دیگر، مدخل بازار تاریک و مرموز دهان گشوده بود. از و نیاز رودررو ایستاده بودند. تعصب داد و ستد، تاریک و روشن سر شب و نقال، همه اینها با هم در این شهر مشرق زمین دیده می‌شد. قصر کوچک عالی‌قاپو با بروبالای زیبایش همچون گلی بود که در شفق روینده باشد» (ص ۱۴۸).

«مسافر تهران»، در اصفهان علاوه بر میدان نقش جهان، از یک کارگاه قالببافی و یک مدرسه مخصوص آموزش علوم اسلامی نیز دیدار می‌کند که شرح و توصیف از این مکان‌ها نیز بیشتر نوعی عقده‌گشایی است و پناه بردن به قلم سوار شدن بر موج خیال که ویتا در جای جای کتابش بدان تمسک می‌جوید. در راه بازگشت به تهران شرحی از چگونگی اقامت کوتاه مدتش در قم می‌نگارد.

با ارزش‌ترین بخش سفرنامه ویتا بی‌شک فصل هفتم آن است که به شرح دیده‌هایش از تهران در ایام تاجگذاری رضاشاه اختصاص یافته است. چگونگی آذین‌بندی و چراغانی در روزهای مانده به تاجگذاری و وسایلی که برای این امر به کار برده شده بود به دقت از سوی وی بیان می‌شود، جنب و جوشی که «بیهوده و بچگانه» نامیده می‌شود (ص ۱۷۱). ورود نمایندگان ایلات مختلف به پایتخت برای حضور در مراسم تاجگذاری که ویتا از آنها یاد می‌کند (ص ۱۷۲) بیانگر تسلیم ایلات و عشایر در برابر قدرت بی‌رقیب رضاشاه پس از مدت‌ها نابسامانی سیاسی بوده است. ویتا با حضور در کاخ شاهی که می‌بایست مراسم تاجگذاری در آنجا برگزار می‌شد بخشی از تکاپو و هیاهو و هراس موجود در کاخ را در ایام فراهم شدن مقدمات تاجگذاری، به دقت شرح می‌دهد و زیرکانه به میزان نفوذ انگلیسی‌ها نیز اشاره می‌کند که چگونه دست‌اندرکاران مراسم «درباره هر نکته‌ای، هرچند کوچک به عقیده دوستان انگلیسی خود نیاز داشتند» (ص ۱۷۲).

ویتا به دور از هرگونه تعلق و چاپلوسی که نیازی بدانها هم نداشت و از نگاه یک اروپایی بی‌طرف رضاشاه را آنچنان که بوده معرفی می‌نماید، با شخصیتی اسرارآمیز که هرگاه به دینار از نقطه‌ای می‌پرداخت مسئولان را به هراس می‌آفکند (ص ۱۷۳) و بهتر از همه به شرح قیافه ظاهری این قزاق دیروزین و پادشاه امروزین می‌پردازد: «شکل و شمایل رضا هراس‌انگیز بود: قد یک متر و نود سانتی متر، چهره اخمو، بینی ستبر، موی خاکستری و آرواره حیوانی، در حقیقت همان‌سان می‌نمود که بود، یعنی یک سوار قزاق. اما انکار نتوان کرد که از هیبتی برخوردار بود. از گمنامی برخاسته و در زمانی بسیار کوتاه به مقام کنونی‌اش رسیده بود» (ص ۱۷۵). جالب‌تر از همه اینها درک و فهم وی از روحیات ملتی است که افرادی چون رضا شاه را در دامن خود می‌پروراند (صص ۱۷۶-۱۷۵).

ویتا به شرح دقیقی از چگونگی آغاز و انسجام مراسم تاجگذاری، حواشی آن، حضور مردم، آتش بازی‌ها نیز می‌پردازد که سرانجام به حضور شاه ختم می‌شود با آن هیمنه و جبروت و ابهت که «با دست خود کلاه از سر بر گرفت و با دست خود تاج را برداشت و بر سر نهاد... تا خلاق بدانند که رضاخان شاه شاهان شده است و قبیله عالم» (ص ۱۸۳). این نقطه پایان نمایش مسخره‌ای بوده که ویتا هم آن را پوچ و ابلهانه می‌داند: «آیا پوچ‌تر و ابلهانه‌تر از تاجگذاری چیزی وجود دارد؟ تاجگذاری نشانه‌ای است از گرمیادداشت پادشاهانی که هیچ آدم معقولی نمی‌تواند آنها را گرمای دارد. و از نظامی آنچنان ابتدایی نشان دارد که به نمایشنامه‌های تاریخی شکسپیر می‌ماند. با تمام شکوه و جلال فریبنده‌شان، به فریبندگی بازی بچه‌ها» (ص ۱۸۱).

سرانجام موعد وداع با ایران برای ویتا نیز سر رسید او که در خلال دیدار از ایران در «دام عشق این کشور» گرفتار آمده بود (ص ۱۴۹)، به ناچار و به دلایلی

که برای خواننده مشخص نمی‌سازد راهی کشور خویش می‌شود و ایران را با همه «زیادی‌ها و زیاده‌روی‌هایش» برای ایرانی باز می‌نهد و با انبوهی از خاطرات و تجربه به آنجایی که متعلق به آن بوده باز می‌گردد. هر سفر به هرحال پایانی دارد و «مسافر تهران» نیز به پایان سفر خود رسید در حالی که احساس آدمی به هنگام آغاز و انجام سفر، یقیناً تفاوت‌های اساسی خواهند داشت: «آمدن با رفتن چه بسیار تفاوت دارد! هنگام رسیدن همه چیز برای من تازه بود، با کنجکاوای به هرچیز می‌نگریستم، خواسته بودم که کوه دماوند را به من نشان دهند و نام فارسی‌اش را برایم بگویند. در هر پیچ و خم کوچه و خیابان چیزهای تازه می‌دیدم. اما اکنون هرچیز نشانی بود از خاطره‌ای که پشت سر می‌گذاشتم، هر مکان برایم معنایی داشت و چیزی به یاد می‌آورد» (صص ۲۰۲-۲۰۱).

ویتا از غرب وارد ایران شد و تا مرکزش نیز پیش رفت، اما از طریق شمال ایران را ترک کرد. خروج از ایران و از طریق قزوین به سوی گیلان و تفاوت مناظر او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. او ناحیه شمالی ایران را چون اروپا می‌بیند که اصلاً برای وی جذابیتی ندارد و آن خلصه دیدار از نقاط غربی و مرکزی را به بار نمی‌آورد: «دره سفیدرود زیبایی خودش را داشت اما برای من ایران نبود» (ص ۲۰۳). ویتا بر پهنة دریای خزر و آن هنگام که عازم روسیه بود، برای آخرین بار نظاره‌گر ایران می‌شود و با این سرزمین باستانی خداحافظی می‌نماید: «از آن زمان به بعد همه چیزهایی که مرا هنوز به ایران وابسته می‌کرد رفته رفته گسستن آغاز کرد. جهت تهران را گم کردم. ساعت دیگر به وقت تهران نبود. سیگارهای ایرانیم همه را مصرف کرده بودم و به جای آن سیگار روسی خریدم. همین چیزهای کوچک این چنین مرا به گسستن از ایران، آگاه ساختند. آنگاه مه فرو نشست و سلسله البرز را پوشاند. کشتی بخاری کوچک با نفیر شومش دریا را پیمود و بر ساحل روسیه سپیده دمید» (ص ۲۰۶).

آن بخش از نوشته‌های ویتا، پس از خروج از ایران که بیشتر درباره چگونگی حضور وی از روسیه است که در آن ایام به شوروی تغییر نام یافته بود، اگرچه پیوندی با تاریخ ایران ندارد اما آن هم حاوی اطلاعات درخوری برای پژوهشگران است که بیشتر بیاتر و وضعیت جامعه شوروی در آغازین سال‌های حکومت انقلابیون بلشویک می‌باشد که «از ستمی رهیده و اسیر ستمی دیگر» شده بودند (ص ۲۱۳) و به تصویر کشیدن بخشی از آرمان‌های حکومت کمونیستی که معتقد بود: «برای پیروزی بر طبع انسانی باید آن را له کرد و به فرمانبری واداشت چه بخواهد و چه نخواهد باید آن را دگرگون کرد» (ص ۲۱۳)، اما گذر زمان پوچی این آرمان را به اثبات رسانید در پایان قرن بیستم حکومت شوروی دچار فروپاشی شد و آن جامعه آرمانی مورد نظر کمونیست‌ها نیز هیچ گاه به تحقق نپیوست.

کتاب مسافر تهران صرفنظر از برخی کاستی‌هایش همچون: بیان احساسی یا تحریری خیال‌پردازانه و شاعرانه، شرح بیش از اندازه مناظر طبیعی، بیان نمودن سال‌های وقایع و اینکه ویتا چه زمانی به ایران آمده و چه موقع از آن رفته، آیا آلمن نویسنده ارتباطی به شغل همسرش، اینکه در تهران کجا اقامت نموده بود و با چه کسانی رفت و آمد داشته است، از چه طریقی به دربار عصر رضاشاه راه پیدا کرده بود، نپرداختن به مسایل سیاسی که تصمیم نویسنده بر آن تعلق گرفته بود تا «چشم بر بیماری‌ها و فساد سیاسی ببندد» (ص ۱۴۰)، همچنان جذاب، خواندنی و گیراست. از ابتدای مطالب کتاب می‌توان تصویری روشن از جامعه ایران در آغازین سال‌های حکومت پهلوی را دید به ویژه آن که کتاب آراسته به عکس‌های متعددی است که نویسنده خود تهیه نموده است.

پی‌نوشت:

۱- دل‌واله، پیترو: ترجمه دکتر شجاع‌الدین شفا، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران،

ص ۱۲.